

بحث اخلاقی: یک روایتی را اشاره کردیم از امام صادق (ع) که اقسام طلاب علوم را به سه دسته تقسیم میکرد، فرمودند که طلبه علم سه دسته اند: فرمودند دسته اول کسانی هستند که طالب و صاحب جهل و مراء هستند؛ صفات اینها را روایت چنین برشمرد که اینها موذی اند، علمشان نافع که نیست هیچ بلکه ایذاء میکنند، مُمارند به معنای اینکه جدل میکنند و همه جا هم حرف میزنند و مشغول صحبت اند، جزاشان را امام (ع) فرمود که خداوند جزای اینها را خواهد داد به اینکه «دقّ الله خيشومة» یعنی خداوند بینی اینها را میشکند و به خاک می‌کشانند، و کمرشان را می‌شکند «و قطع منه حيزومة».

گروه دوم: بعد اشاره فرمودند که دسته دوم کسانی هستند که صاحب الأستطالة و الختل، کسانی اند که علم را برای تکبر و خدعه فرا می‌گیرند، گروه اول علم را برای جدل و آزار فرا می‌گرفتند، اشاره کردیم که جهل به معنای ایذاء هم می‌آید، این گروه دوم کسانی بودند که علم را برای تکبر و برای خدعه فرامی‌گرفتند. صفاتی که امام (ع) برایشان برشمردند، یکی اینکه اینها متملق اند، صفت دیگری که برشمردند گفتند اینها اهل خدعه‌اند، صفت دیگر اینکه میگفتند در مقابل اقران و مشابهات خودشان یعنی علما متکبر اند اما در مقابل اغنیا و زورمندان متواضع اند، تعبیری که فرمودند این بود که يستطيل على مثله من اشباهه؛ بر اشباه خودش کسانی که مثل خودش هستند تکبر می‌ورزد اما همین آدم که مقابل اشباه خودش تکبر می‌ورزد، يتواضع للأغنياء من دونه در مقابل اغنیا متواضع میشود، مقداری پیرامون این صفت صحبت کردیم، جزایی که به این گروه داده میشود را از این روایت ببینیم که نکاتی دارد، به هر حال از زبان بزرگان دین مرور کنیم، بسیار تعبیر لطیفی این روایت دارد، خیلی تعبیر قشنگی است، میگوید این آدم که علم را برای تکبر و به تعبیر ما برای زندگی اش و برای حطام دنیا یاد میگیرد، این آدم فهو لحوائهم هاضم و لدینه حاطم؛ این آدم حلوی صاحبان زر و زور را میخورد، گیرش هم می‌آید و زندگی اش می‌چرخد اما درون خودش را از بین میبرد، راجع به این بعد ها در جلسات دیگر حرف میزنیم، امروز میخواهیم به یک فراز دیگر از این روایت اشاره کنم، جزایی که خداوند طبق نظر و بیان نورانی امام صادق (ع) اشاره میفرماید این است که میفرماید این آدم‌ها را خداوند کور باطن می‌کند، فأعمى الله على هذا خیره؛ خداوند بینایی و فهم اینها را میگیرد، صحیح را از غلط تشخیص نمیدهند، جزای دوم شان این است که وقطع من آثار العلما اثره؛ خداوند اثر این فرد را از آثار علما برمیدارد، راجع به این فراز آخر یک مقداری صحبت کنیم، این که انسان ذکرش بعد خودش باقی بماند و یادش بماند و به یاد خیر از او یاد کنند این یک خواسته انسان‌ها است، حضرت امام (ره) در همین کتاب چهل حدیث در جای دیگری میفرماید که در ذیل حدیث ششم میفرماید میل به بقاء بعد از مرگ ناشی از این است که انسان مرگ را فنای خودش میبیند، این که بعد از او یادش و ذکرش باقی بماند و در لسان‌ها باشد، بعدی‌ها از او یاد بکنند، این حتی در کلام پیامبر هم هست، یکی از دعاهای حضرت ابراهیم (ع) چنین است؛ و أ جعل لی لسان صدق فی الآخِرین ۱ حضرت ابراهیم (ع) لسان صدق را گفته یعنی ذکر خیر، یک جایی قرآن میخواند بگوید ما به پیامبران بنی اسرائیل نعمت دادیم میفرماید وجعلنا لهم لسان صدق علیا؛ ما ه آنها یک لسان صدق دادیم، صدق در اینجا به معنای درستی و خوبی و شایستگی است مثل اینکه میگوییم رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق ۲ یعنی

۱- شعراء/ آیه ۸۴

۲- اسراء/ آیه ۸۰



جای خوبی واردم بکن و..؛ یا قدم صدق که در جای دیگر قرآن داریم در آیه دیگر ببینید پیامبر(ص) را که می‌گوید و رفعا لک ذکرک ۱، نامت را بلند کردیم، یادت را بلند کردیم، درباره حضرت ابراهیم (ع) هم این آیه واجعل لی لسان صدق ، میگویند علتش این است که بعد از او تمام ادیان او را به بزرگی و با احترام یاد کرده اند، اینکه انسان دلش میخواهد یادش باقی بماند در اذهان باشد، ذکرش باشد، فراموش نشود، (گفت یادشان [نامشان] زمزمه نیمه شب مستان باد / تا نگویند که از یاد فراموشانند). تا نسیاً منسیاً نشود. در رابطه با غیر عارف این مطلب خوب است اما سوال اینجاست که کسی که دنیا را همه را در پیشگاه خداوند هیچ میداند و از این مقام بلند عبور کرده که دیگر خودش را نبیند، این چرا به دنبال لسان صدق است؟ این که انسان‌ها به طور طبیعی دنبال لسان صدق اند خب حرف بدی نیست، اما ابراهیم(ع) با اون مقام..؛ حالا شنیدید اشقیاء در جنگ بدر وقتی سر ابو جهل را میخواست ببرد به مسلمانی که میخواست سر ببرد گفت از پایین تر ببر، میخوام وقتی سر نیزه سرم را میزنند و میبرند میخوام سرم از سر بقیه بلند تر باشد، تا این مقدار دلش میخواست بعد خودش مطرح باشد، درباره اشقیاء اینگونه است، غیر اشقیاء هم ممکن است دلشان بخواهد محل کلام و بحث باشند، اما عارف که همه چیز را در پیشگاه خداوند میداند چرا؟ مرحوم طباطبایی در المیزان نسبت به این مسئله دو توجیه دارد، یک توجیه را در جلد اول صفحه ۲۸۶ میفرماید، میفرمایند این که ابراهیم(ع) میگوید لسان صدق نه من حیث هو هو-به خاطر خودش نیست به خاطر این که بعضی ها هستند که اسمشان با رفعت مقام و دین است، گره خورده ، به بلندی نام دین است، نماد میشوند، برخی هستند که به تعبیر بنده البته، اینها پرچم اون دین و اندیشه میشوند، اینکه ابراهیم میخواست نام خودش باقی بماند برای این است که میخواست دعوت حق باقی بماند، «وَأَجْعَل لِي لِسَانَ صِدْقٍ» که میگوید، یعنی حالا که من به خاطر لطفی تو خدا به من کرده ای تبدیل به نماد و پرچم دینداری و مبارزه با شرک و بت پرستی شدم، درحالیکه من با همه فراز و فرودها چیزی جز آنچه تو میخواهی نیستم اما خدایا تو این پرچم را و نماد هایش را باقی بگذار و آلا اگر همانجا از ابراهیم(ع) میپرسیدند که حالا این نماد کسی دیگر باشد، برایش مهم نبود ، یک مرز بسیار لطیفی بین اینکه ببینیم برای خدا گام برمیداریم و برای خودمان وجود دارد، این ببینید حرفهایی که احياناً در مورد شما میزنند خوششان می آید خیلی اوقات؛ منبر و نماز جماعت میروی، احکام بیان میکنی، درس میدهی، خوشت می آید، مثلاً در فلان روستا منبر رفته ای و جمعیت پر شده است، نماز جماعت رفتی ببینی مسجد پر شده است، جوان‌ها و یا مقدسین آمده اند نماز بخوانند، میگوی الحمدلله چقدر مردم دین دارند، برای اینکه ببینید واقعا خوشحالی شما برای دین است یا برای اینکه پشت سر شما هستند ببینید اگر کسی دیگری هم این کار را کرده بود اینقدر خوشحال میشدی؟ یا اگر برای رفیقت برای یک آخوند دیگری برای یک صاحب علم دیگری این اتفاق می افتاد به همین اندازه خوشحال میشدی؟ اگر همان اندازه خوشحال میشدی معلوم میشود که خوشحالی تو برای خودت نیست، اما اگر که نه، بعضاً ناراحت هم میشوی که چرا مثلاً فلانی دکان و دستگاهش شلوغ تر از ماست، این معلوم میشود که «من» اینجاست، خدایی در کار نیست، امام حسین(ع) این دکان دو نبش را داده برای اینکه تو، من، ما خودمان را ببینیم، این بسیار خطرناک است چون نه تنها ما را بالا نمیرد و گام‌های ما را به خداوند نزدیک نمیکند، بلکه به مراتب ممکن است باعث بدبختی ما بشود، اینجاست که امام یک تعبیری در یکی از نامه‌هایشان دارند که میگویند:



علم اینطور که میگویند العلم هو الحجاب الأكبر؛ علم نه به معنی علم عادی است، همین علم توحید است، همین عرفان، حجاب است چون بعضا همین مبحث برای شما غرور می آورد فکر میکنید خبری است.

اینکه ابراهیم (ع) میگوید، "وأجعل لي "من حيث" لي" نیست، تعبیر آقای طباطبایی در میزان را گفتم، یک توجیه دیگری هم مرحوم علامه دارد در جلد ۲ صفحه ۱۸۱ که میفرمایند خیلی وقتها این لسان صدق بعد، در حقیقت یک صدقه جاریه است، از باب اینکه وقتی اسم او باشد، ذکر خیرش باشد بالاخره بعدها ثوابی از این مطلب به او میرسد، ایشان تعبیر لطیفی دارد میفرماید: همانطور که بعضا انسان وامدار مظالم آباءش است خیلی وقتها بعد از مرگ صدقات جاریه و نعمت‌های جاریه اسلاف خودش را شامل میشود، اینکه آل ابراهیم باقی می مانند، بالاخره به نوعی بلا تشبیه به صورت شرکت های هرمی ثوابش به آن رأس هرم هم میرسد. این در حقیقت وقتی ذکر و لسان صدق ابراهیم باشد نام ابراهیم (ع) باشد، مجموع این دو جوابی که ایشان گفتند؛ یک هم باعث در حقیقت رفعت نام دین است هم باعث این است که برای ابراهیم (ع) ثواب ذکر میشود و به نوعی وقتی فردی نماد میشود این نماد را خود او هم باید حفظ کند.

اما مسئله دیگر این است که انسان واقعا ببیند آیا من حیث هو هو است یا من حیث هو ایّاه .. (۱۸:۴۵)

۱،۲ علم عبارت است از : «علم به مجموعه موضوع و مبادی و مسائل»

در این نظریه، علاوه بر حفظ قید علم در تعریف علم، مبادی در کنار مسائل، به عنوان متعلق یک علم قرار گرفته است. شواهدی از نظریات علماء می توان به آن اضافه کرد:

– حاشیة ملاعبده الله

متن تهذیب المنطق :

«اجزاء العلوم ثلاثة : «الموضوعات» و هی التي یبحث فی العلم عن اعراضها الذاتية و «المبادی» و هی حدود

الموضوعات و «المسائل» و هی قضایا تطلب فی العلم»

حاشیه ملّا عبدالله :

«قوله اجزاء العلوم: كل علم من العلوم المدونة لابد فيه من امور ثلاثة : احدها : ما یبحث فيه عن خصایصه و الآثار

المطلوبة منه، ای يرجع جمیع ابحاث العلم اليه و هو الموضوع و تلك الآثار هی الاعراض الذاتية.

الثانی : القضایا التي يقع فيها هذا البحث و هی المسائل و هی تكون نظرية فی الاغلب و قد يكون بديهية محتاجة

الی بینة كما صرحوا به و قوله : تطلب فی العلم، یعمّ القیلتین و اما ما وجد فی بعض النسخ من التخصیص بقوله:

بالبرهان فمن زیادة الناسخ علی انه یمكن توجيهه بانه بناء علی الغالب او بان المراد بالبرهان ما یشمل التنبيه فتنبه.

الثالث : ما ینبئ علیه المسائل مما یفید تصورات اطرافها او التصدیقات بالقضایا المأخوذة فی دلائلها فالاولی هی

المبادی التصورية و الثانية هی المبادی التصدیقية.»

– بصائر نصیریة :



«الفصل الثانى فى اجزاء العلوم البرهانية و هى ثلاثة الموضوعات و المسائل و المبادئ»^١

درس خارج اصول اساتيد حسن خميني



^١ عمر بن سهلان الساوى ؛ البصائر التصيرية فى علم المنطق : ص: ٣٩٦